

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم

بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

به سلسله نشر مقالات سابق

(مقاله سیزدهم)

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۰ نومبر ۲۰۰۵

سرگی و دیرپایی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری

(با تجدید نظر و اضافات)

حدوداً پنج سال پیش مضمونی را زیر همین عنوان در شماره ۴۴۹ جریده «امید» بچاپ رسانیده بودم. اینک که نزاعی بی امان در زمینه ورود اصطلاحات خاص فارسی ایران در دری افغانستان، در جریان است، لازم می بینم که آن مضمون را از انبار اوراق برون آورده، اندک دستکاری کرده، با تجدید نظر و اضافات در معرض مطالعه هموطنان عزیز و همه دری زبانان علاقه مند بگذارم. پیش از پرداختن به اصل مطلب، به دو نکته ذیل اشارت میکنم:

۱- در مورد پیدایش زبان دری:

در باره پیداشدن و بمیان آمدن زبان دری یا فارسی دری، دانشمندان بصراحت و به اشباع سخن نگفته اند، و یا که گفته باشند و به نظر بنده نرسیده. آنچه از گفته های دانشمندان افغان در زمینه به چشم خورده ذیلاً تقدیم میگردد:

در صفحه ۱۲ جلد اول «افغانستان در پنج قرن اخیر» چنین آمده: «... مهمترین این زبانها زبان دری بود که در سده هشتم میلادی، از درهم آمیزی زبان پهلوی با زبانهای محلی باختری، سغدی و طخاری در خراسان و ماوراءالنهر بمیان آمده، رسم الخط عربی را در کار گرفت.»....

آقای واصف باختری در زمینه گوید: «... و زبان فارسی زبانی است، که در روزگار خلافت، منظوم خلافت به طور خاص روزگار خلفای راشدین است، نه خلافت اموی و عباسی. درین دوره ها از بقایای زبان پهلوی ساسانی و اشکانی و بقایایی از فارس باستان یا زبان اوستائی، در اثر امتزاج آنها به وجود آمده است. و نخستین بار هم لهجه ای که در تخارستان بوده، تعمیم یافته و در همه سرزمین هائی که امروز در شمال افغانستان موقعیت دارد و در آسیای میانه گسترش یافته...» و باز گوید: «امروز به عنوان یک حقیقت پذیرفته شده که افغانستان، گهواره و پرورشگاه زبان فارسی بوده، در همه اقالیم زبان فارسی من جمله در مجامع خاورشناسان به همین نام شناخته می شود. در مورد کلمه «دری» که امروز غالباً به دنبال زبان فارسی آورده می شود، اگر بحث کنیم؛ در گذشته عده ای می گفتند، این کلمه با «رای» مشدد باید نوشته

شود، (درّی) منسوب به درّه قرار قواعد زبان عربی چون نسبت داده شده، در آخر « پای » نسیتی گرفته. عده ای « دری » را منسوب به دربار میدانستند (و مدعی بودند) چون این زبان رسمی دربار ها بوده، به این لحاظ دری نامیده شده. بعداً تحقیقات خاورشناسان از جمله « کریستینسر » دنمارکی و « دینینگ » انگلیسی درین مورد چنین داوری دارند، که در اصل کلمه دری « دهاری » بوده و « دهار » نام اصلی سرزمینی است که امروز « تخار » می نامیم. و « تخار » تعریب شده از « دهار » است. زبان « دهاری » یکی از گویش های زبان فارسی است، که « دهاری » و « دهری » و سر انجام « دری » شده. (نقل از کنفرانس استاد واصف باختری مؤرخ ۱۵/ ۱/ ۲۰۰۱ پشاور، که در شماره ۹ - ۱۱ سال دوم ماهنامه « انسجام » (دلو، هوت و حمل ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱) چاپ تهران، نشر گردیده.) در مورد چگونگی پیدایش زبان دری، هم میر محمد صدیق فرهنگ و نیز آقای واصف باختری، زیر تأثیر نوشته های دانشمندان ایران - که در بسا موارد « بیطرفی علمی و عالمانه » را زیر پا میکنند - رفته و زبان دری را آمیزه ای از پهلوی با زبان های محلی افغانستان قدیم - آریانا و خراسان - قلمداد کرده اند.

جناب میرعنایت الله سادات ضمن مقاله جالب و آموزنده خود « پیدایش، تکامل و دورنمای زبان دری » مینویسد : « مؤرخ توانای افغان، احمد علی کهزاد بیش از نیم قرن قبل (۱۹۵۱ م) طی بیانیۀ علمی و تاریخی خود در موزیم ایران گفت : (هیچ جای شبهه ای نیست، که پرورشگاه اولی این زبان (دری) در حصص شمالی افغانستان بود، که از پامیر تا هریرود را در بر میگرفت و در ماوراء النهر هم رواج داشت. بعضی ها تصور کرده اند که زبان دری معجونی است مرکب از زبان پهلوی ساسانی و لغات عربی. حال آنکه یکی از صفات زبان دری حقیقی، عدم دخالت زبان عربی است و چند قرن پیش از زبان عربی در افغانستان تشکل نموده بود. از جانب دگر دری زبانی نیست، که بعد از نابود شدن زبان پهلوی ساسانی بمیان آمده باشد، بلکه دری و پهلوی دو زبان است، که موازی هم یکی در افغانستان و دیگری در ایران بمیان آمده و نشو و نمو کرده و به زمان هائی معین، از اینطرف به آنطرف و دگری از آنطرف به اینطرف پراکنده شده است. » (کهزاد احمد علی (۱۹۵۱ م) « افغانستان و ایران » کنفرانس آقای کهزاد در موزیم ایران باستان، چاپخانه مظاهری، تهران صفحه ۳۲)

مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی در صفحات ۳۹ - ۷۳۸ کتاب معظم خود "تاریخ افغانستان بعد از اسلام" (چاپ دوم، ۱۳۶۳، دنیای کتاب، تهران) چنین مینگارد : « تا این زمان عقیده شایع این بود : که پس از حمله عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد و به تدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد. اما درین نزدیکی ها عقیده ای دیگر ظهور کرده، که زبان دری در ادوار پیش از اسلام نیز - در عرض پهلوی (موازی به زبان پهلوی - شرح ازین قلم است) - وجود داشته است. و بنا برین ادوارد براون مستشرق انگلیسی پهلوی را زبان فارسی میانه و فارسی دوره اسلامی را فارسی جدید نامیده است.

این نظر جدید علمی که زبان دری افغانستان از زبان پهلوی نژائیده، اکنون یک سند قوی و واضی را پیدا کرده، که عبارت از کشف سنگ نبشته دری تخارستانی در سرخ کوتل بغلان است، که ما در آغاز فصل اول * از آن صحبت کردیم. اکنون که سنگ نبشته مکشوفه بغلان را بزبان دری تخاری و رسم الخط یونانی می بینیم، اعتراف میکنیم، که زبان دری کنونی از زبان پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یکهزار و هشتصد سال تا دوهزار سال پیش ازین در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب و دربار بوده، که اینک ۲۵ سطر نوشته آنرا در حدود ۱۶۰ لفظ به همان شکل و عناصر کهن تاریخی در دست داریم و بنا برآن کشف این سنگ نبشته گرانبها، تحولی را در عالم زبانشناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می آورد، و عقاید کهنه را متزلزل میگرداند.

از جمله دلایلی که برای وجود زبان دری در ادوار قبل الاسلامی اقامه میکردند، این بود، که آثار منثور و منظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمۀ منثور شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هجری ۹۵۷ م) بدست آمده، و تمام این آثار بزبان فصیح و استوار و پخته دریست، که باید قرنهای قبل از اسلام پرورش دیده، تا به این درجه فصاحت و متانت ادبی رسیده باشد. دو دیگر اینکه از دوره اوایل اسلام، برخی عبارات و منقولات در کتب عربی (مثلاً در کتاب المحاسن و الاضداد جاحظ (۱۶۰ و ۲۵۵ هجری) و در عیون الاخبار ابن قتیبه و تاریخ طبری و مسالک و ممالک ابن خرداد به و غیره) نقل شده که به دری فصیح اند. و باز در اوقاتیکه در خراسان و سیستان به گفتن شعر دری آغاز کردند، این اشعار نیز بزبان پرورده و استواری اند که باید قبلاً قرنهای تربیت دیده و به این مرتبۀ پختگی رسیده باشند.

به استناد سنگ نبشته بغلان باید گفت : که مادر زبان دری بشکلی که درین نوشته ثبت شده، در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دو هزار سال قبل وجود داشت، و این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی، در مدت پنج و شش قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درآمد، که نمونۀ کهن تر نثر آن در مقدمۀ شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هجری) موجود باشد (میباشد) .

و در صفحه ۶۳۹ این کتاب در شرح ماههای باولی در افغانستان قدیم، چنین می آرد : « در عصر کوشانیان مؤقرن قرن اول مسیحی در تخارستان این شهور (ماه ها - شرح ازین قلم است) را مینوشتند، و دلیل این سخن

کتیبه حدود ۱۶۰م سرخ کوتل بغلان است، که زبان آن دری قدیم یا تخاری و رسم الخط آن یونانی شکسته و تاریخ آنرا به ماه بابلی نوشته اند، چنین: « به سی و یکم سال سلطنت، هنگام نیسان ماه » (مادر زبان دری صفحه ۱۴۰) .

علامه حبیبی در کتاب دیگر خود « مادر زبان دری یا زبان دوهزار ساله افغانستان » چاپ ۱۳۴۲ کابل - که متأسفانه بدان دسترس پیدا نکردم - حتماً در زمینه به تفصیل بیشتر گپ زده است.

داکتر سید خلیل الله هاشمیان، استاد سابق زبانشناسی پوهنتون کابل، ضمن مقاله مفصل خود « رساله ای در « سخن شناسی » » چنین فرماید : « ... فرانسویها کلمه فارس را (پُرس) و انگلیسیها (پُرشیا) تلفظ کردند و از دوصد سال باینطرف در کتابهای خود (فارسی) را زبان این منطقه (بشمول افغانستان و تاجکستان و غیره) خوانده، کشور افغانستان را جزء « فلات ایران » دانسته، و بفامیل زبانهای این منطقه که بایست « هند و آریائی » خوانده میشد، تاپه « هند و ایرانی » را زدند. دانشمندان ایران معترفند و در کتابهای چاپ ایران درج و ثبت شده که منشأ زبان دری آن قسمت خراسان باستان است که افغانستان امروز نامیده میشود و این زبان از افغانستان به کشور فارس رفته و زبانهای بومی کشور فارس را مغلوب ساخته و در آن دیار زبان عام شده است. » و در جای دیگر گوید: « زبانشناسان غربی باین واقعیت چندان علاقه ندارند که زبان دری از منطقه افغانستان به ایران رفته، و چون از واقعیتهای تاریخی منطقه چندان آگاهی ندارند، ایرانیها بالای آنها قبولانده بودند که مثلاً زبان دری منشعب از زبان فرس باستان و پهلوی است : ایرانیها تا ۶۰ سال قبل زبان پشتو را منشعب از سنسکرت میدانستند و ذهنیت فلاوجستهای غربی را قبلاً در زمینه مغشوش ساخته بودند. اما بعد از آنکه مبادی زبانشناسی در پوهنتون کابل رونق گرفت، زبانشناسان افغان توانستند به دانشمندان غربی بفهمانند که پشتو و دری دو خواهر زبان متولد از اوستا میباشند، نه از فرس باستان و پهلوی. بعد ازاینکه علمای غربی در افغانستان به تحقیقات پرداختند و واقعیت ها را درک نمودند، ایرانیها موقف پشتو را بحیث خواهر زبان دری پذیرفتند و حتی حاضر شدند در پوهنتون مشهد و تهران به تدریس آن موقع بدهند. اما در مورد انشعاب زبانهای دری و پشتو از مادر اوستا هنوز هم تن درنمیدهند و بغلط تدریس و تبلیغ میکنند که اوستا از فرس باستان منشعب شده است » .

و همو در جای دیگر این رساله نویسد: « زبان دری » دنباله زبان « فارسی میانه (پهلوی) » نیست، بلکه دختر اوستا و منشعب از مادر زبان آریائی است که در منطقه آریه ها و خراسان وجود داشت و ازین منطقه بکشور فارس رفته است. باریکی موضوع درینست که اگر کورکورانه قبول شود که زبان دری دنباله زبان پهلوی است، تاریخ به نفع ایرانیها سرچیه میشود، که گویا زبان دری از کشور فارس به خراسان آمده است. این موضوع را زبانشناسان خوبتر میدانند و توضیح آن مستلزم مقاله دیگریست، که درین مختصر ننگد » .

از گفته های بالا نتیجه میگیریم، که زبان دری از بقایای زبان اوستا و مدتها قبل از ظهور دین مبین اسلام، در افغانستان باستان زاده شد. قرن ها بعد، که اعراب بر سرزمین ما مستولی گشتند، زبان دری هم رسم الخط عربی را پذیرفت و نیز کلمات و لغات آنرا.

وقتی مضمون « ورود لغات بی مورد و ناباب در زبان دری » را بتاريخ ۲۵ می امسال برون دادم، منابع اندک و محدودی در مورد پیدایش و زاده شدن زبان دری، در دسترس قرار داشت. بعدها که مآخذ بیشتر و ثقه تری در زمینه از نظرم گذشت، تجدید نظری بر آن مقال کرده و آنرا با اضافات توأم ساختم. بالوسيله هیئت جدید آن مقاله را مدار اعتبار قرار داده و شکل سابق آنرا منسوخ میدانم. آنچه در بالا تذکر رفت، مطابق به همین شکل آخرین و اصلاح شده میباشد.

۲- یاد آوری ضروری:

روز شنبه دوم ماه جولای، ساعت شش دیگر بود، که تلفون بصدا درآمد. خانم فرشته حضرتی از « رادیو پیام افغان » سخن میگفت. گفت میخواد بساعت هشت شب، یعنی دو ساعت بعد، با من بنده - خلیل الله معروفی - مصاحبه تلفونی نماید؛ همزمان با آقای محمد قوی کوشان، ناشر و مدیر جریده امید. از سخنان خانم حضرتی معلوم میشد، که موافقت آقای کوشان را بدین مناسبت قبلاً بدست آورده بودند، شاید روزها پیش. برایش گفتم که از ساعت هفت به بعد در خانه نیستم و در خانه دوستی مهمان میباشم. پرسید، پس هفته آینده در همین روز آماده چنین مصاحبه میباشید ؟؟؟؟ گفتم بچشم .

موضوع مصاحبه را از ایشان پرسیدم، گفت موضوع کلمات « افغان » و « افغانستانی » و « لغات ناب » است و اضافه کرد : « ما ژورنالیست ها واقعاً نمیدانیم که خود را « افغان » بدانیم و یا « افغانستانی ». آنها استدلال میکنند که باید خود را « افغانستانی » بخوانیم، که گفته ایشان نزد ما قابل توجیه است. از طرفی نوشته شما « افغان، افغانی، افغانستانی » را هم خوانده ام، که آنرا هم رد کرده نمیتوانیم. خلاصه باید مصاحبه ای صورت بگیرد، که نمایندگان هر دو جناح، مواقف خود را تشریح کنند. » خانم حضرتی از زبان آقای کوشان تذکر داد، که مضمون مبسوط و مطول شما « ورود لغات بی مورد و ناباب در زبان دری » نیز به جریده امید رسیده. گویا هم مضمون « افغان، افغانی، افغانستانی » و نیز نوشته « ورود لغات بی

مورد و...» که از قلم بنده خدا تراویده، همه و شورماشوری را در حلقه «افغانستانی - پسندان» بر انگیزته. حدس زدم که ابتکار این مصاحبه بدست «افغانستانی - پسندان»، بشمول جناب کوشان، بوده و ایشان بوده اند که میخواستند، گویا از طریق مصاحبه و گپ زدن، قفل بر دهانم بزنند و به اصطلاح ماتم بسازند. چون از طریق نوشته و نشر مضمون و مقاله و از راه لفظ قلم، نتوانسته اند، سدرام گردند. جواب مستدلی به این دو نوشته هم داده نتوانسته اند.

خانم حضرتی از من خواست، تا موضوع سؤالات را خود تعیین کنم و گویا خود بگویم که چه سؤالاتی را از من مطرح کنند. خندیده گفتم: «هر سؤالی را که خود لازم میدانید، مطرح نمائید!!!!» بر همین قرار بماندیم و خانم حضرتی فرمودند، که روز پنجشنبه آینده نتیجه قطعی را به استحضارم خواهند رسانید. همان بود که هزار کار ضروری را گذاشته و پنجشنبه موعود را در خانه ماندم، مگر از خانم حضرتی احوالی نرسید. دو روز بعد که گویا روز مصاحبه بود، باز تمام روز را تا به الله شام در انتظار تلفون ایشان بسر بردم، ولی باز هم اثری از ایشان دیده نشد. روزها گذشت و بعد در شماره ۶۹۲ امید مصاحبه تلفونی آقای کوشان را با خانم حضرتی خواندم. سی دی این مصاحبه را یکی از دوستان برایم فرستاد. بار اول بود که آواز مبارک کوشان صاحب را از ورای تلفون شنیدم، که خود را «خاک محمد قوی کوشان» معرفی نمودند و ضمن مصاحبه خود، **همان گاههای کهنه و بیدانه را باد کرده و مکررات را تکرار** فرمودند.

بهر صورت این قصه گذشت ولی ندانستم، که خانم حضرتی چرا خود طالب مصاحبه گردید و سپس عهد خود را شکست و به گفته ایرانیان زیر قول خود زد؟؟؟؟ خلص کلام برای این سوال جوابی نیافتم. مضمون «ورود لغات...» در جراید مختلف افغانی - بشمول «درد دل افغان» و «مردم افغانستان» و در سایت افغان - جرمن - آنالین، نقش بست و از نظر هموطنانم گذشت. پژواک مقاله بسیار مثبت بود، چنان که چند نفر از نویسندگان براننده ما از اروپا و امریکا برایم تلفون کردند و بدین مناسبت تبریک گفتند. یکی از ایشان که دانشمند متبحر و نویسنده ورزیده ای میباشد، در حالی که ضمن تلفون ازین مقاله اظهار خشنودی میکرد، گفت که خانم نادیه فضل به خانم فرشته حضرتی تلفون کرده و او را از مصاحبه با شما - بنده خدا خلیل الله - برحذر داشته و حتی گفته که «هش کنی همراه معروفی مصاحبه نکنی که...»

این گزارش را از آن نوشتم، تا افغانان عزیز و وطن دوست را در جریان بگذارم، نشود که گروه «افغانستانی - پسندان» چیز هائی گفته باشند و یا بگویند و یا دست به افتراء و اتهام و جعلیات بزنند؛ چنانکه خاصه مغلوبان است. بلی آنکه در مناقشه ای مات و مغلوب گردد، به دو وسیله ارزان روی می آورد. یا به دشنام دادن و توهین کردن پناه میبرد - قسمی که آقای **نصیر احمد رازی** در جواب دو بخش اول «افغان، افغانی، افغانستانی» کردند - و یا که از سلاح گند و زنگ زده افتراء و اتهام کار میگیرد. و شبیه همین کار را آقای کوشان ضمن مصاحبه با خانم حضرتی، کردند. **به تأکید میگویم که مضمون «ورود لغات...» به تمام ادعاهای قدیم و جدید آقای کوشان و همگنان و همگونان ایشان، جواب مقنع و بسنده میدهد.**

وقتی این مقاله را به جناب کوشان میفرستادم، نامه ای را نیز ضمیمه ساختم و از ایشان جداً خواهش نمودم، که آن را حتماً چاپ کنند، چون اکثر موضوعات مطروحه آن به جریده امید و همکاران دست اولش بر میخورد. ولی دیدم که جناب کوشان از نشر مقاله سر باز زدند. باید یاد آوری کنم، که جریده امید در مدت همکاری ده دوازده ساله ام با آن نشریه، بسا نوشته هایم را قید کرده و از چاپ ایشان، خودداری ورزیده است. با این هم بحیث همکار قدیم آن جریده، تمام مقالاتم را به آقای کوشان میفرستم، همانسان که همیشه فرستاده ام، **چه هدف من خدمت به مردم و وطنم، افغانان و افغانستان عزیز است و این خدمت را از هر طریقی که میسر باشد، عرضه میکنم.** ابا ورزی آقای کوشان جائی را نگرفت و این مضمون از کابل تا لندن و از ایران تا توران چاپ گردید و در معرض دیدگان حقنکر قرار گرفت. ادعاهای پاجوبین جریده امید و همکاران تصمیم گیر و اختیار دارش، هرگز جلو حقانیت را نمیگیرد و نمیتواند واقعیت ها را جلوه کاذب دهد. **بعد از یادآوری بالا که مع الاسف بدرازا کشید، میرویم دنبال اصل مطلب مد نظر:**

هم در مضمون «ورود لغات بی مورد و ناباب در زبان دری» و نیز در مقالات دیگرم، تشریحاتی رفت، استدلالاتی صورت گرفت، مثالهایی زده شد، ... همه و همه برای اینکه ثابت گردد، که استعمال اصطلاحات خاص فارسی ایران در دری ملک ما هیچ موردی ندارد و ما افغانها اصلاً ضرورتی نداریم، که بجای لغات و اصطلاحات مروج، مانوس و پذیرفته خود، دست به تورید و کاربرد کلمات بی تمکین و نا آشنای بیگانگان بزنیم. در یکی از مقالات گفته بودم، که **نشاید «یوسف مصری» خود را به «زر ناسره ایرانی» معاوضه کنیم.** «یوسف مصری» کنایه از لغات و کلمات اصیل و سره ایست، که در زبان دری افغانستان از قرون پار و پیرار بیادگار مانده. بلی گنجینه لغات دری ما، عناصری را حفظ کرده، که قرنهای پیش و حتی تا ده قرن پیش در نظم و نثر دری بکار رفته. این گنجینه که حکم «موزیم لغات کهن» را دارد، بیشتر از همه در زبان گفتار و زبان عوام ما محفوظ مانده و آن هم به این دلیل، که کلمات بیگانه و باصطلاح ایرانیان «غیر خودی» به مشکل در زبان عامیانه ما میتوانسته راه یابد. عوام ما، که اکثر بی سواد اند و از نوشت و

خوان بهره ای ندارند، نمیتوانند زیر بار آثار مطبوع قرار گیرند. اگر بیسوادی حُسنی داشته باشد، همین است.

پنج سال پیش که مناقشه کنونی براف نهفته بود و حتی در آستانه این نزاع هم قرار نداشتیم، مضمون «سرگی و دیرپائی...» را در امید نشر کردم. من در همان زمان نزاکت موضوع را دریافته بودم و چون باربار به ایران سفر کرده، با مردم و مطبوعات - مطبوعات یعنی آثار مطبوع - آن سامان آشنائی کافی گیرم آمده بود، هدفمندانه دست به نوشتن و نشر آن مضمون زدم. در آن زمان هم که مثل معروف کابلی «به کهنه خود بساز، که نو دیگران گران است» مطمح نظر و آویزه گوشم بود، غیر مستقیم رجا کرده بودم که وطندارانم قدر دری زیبا و سره خود را بدانند و آنچه خود دارند، از بیگانه تمنی نکنند. متأسفانه پژواک این مقاله چشمگیر نبود؛ کسی مطلب را جدی نگرفت و به اذان ملای غریب، نمازی نخواند. اینک که مسأله داغ است و هموطنانم آنرا جداً دنبال می کنند، همان نوشته کهنه را از نو آراسته و در معرض قضاوت حقتگران و مشتاقان ادب دری، قرار میدهم.

اوضاع پر ایدبار دو و نیم دهه اخیر و کوچیدن و مهاجرت میلیونها هموطنم به ایران و آشنائی ایشان با فارسی آن کشور - خصوصاً که یک نسل افغانان در جامعه ایران پرورده شد، نشو و نمو کرد و به ثمر رسید - هم بر اهمیت موضوع می افزاید. یقین دارم که نسل جوان و ایران دیده ما، توجه خاصی به این گفتار و گفتارهای هم سلک آن، خواهند کرد. و با این مقالات لااقل حس کنجکاوی ایشان را برخواهد انگيخت، تا در پی مقایسه زبان دری در هر دو مملکت همسایه برآیند. چه فقط از طریق مقایسه و موازنه است، که سره بودن و اصالت دری ملک ما، به اثبات خواهد رسید. انسان موجودیست مقایسه گر و همینکه بر خوبی و زشتی چیزی حکم میکند، در واقع پروسه مقایسه در ذهنش نقش بسته است.

این مقاله وجوه تفارق دستگاه لغوی و گنجینه لغات فارسی دری را در دو مملکت افغانستان و ایران، به مقایسه میگیرد. ولی برای اینکه مقایسه هر دو لهجه همه جانبه باشد، مقاله دیگری متعاقباً در زمینه تقدیم گردیده و ضمن آن باریکی های جهاز های دستوری و صوتی زبان دری در هر دو کشور، به تول و ترازو کشیده خواهد شد.

هدف از تقدیم این مضامین، دریافتن نزاکتهاست در دو لهجه فارسی دری و موازنه هر دو با معابیر زبانشناسی. درین هیچ شکی نیست، که زبان بحیث یک پدیده اجتماعی، سیر متحول و پویا دارد و نباید آنرا ثابت و لایتغیر پنداشت. در کشور ایران چون تحولات اجتماعی سریع تر و گسترده تر بوده، زبان فارسی آن نیز در تطابق با آن تحول و تطور بیشتر پذیرفته. مگر چون سیر اجتماعی افغانستان خیلی بطی بوده، تابع تحول آن یعنی «زبان» نیز، تحول چشمگیر را نشان نمیدهد. اگر برای «بطانت» کزیت مثبت بتوان داد، شاید در چنین موردی باشد. چون همین فکتور باعث گردیده که دری ما در مقایسه با فارسی کشور ایران، تاحد زیادی اصالت خود را حفظ نماید. ایرانیان ادب پرور و زیبا پسند هم بر این نکته آگاهند؛ چه بسا وقتاً و جایا که در زمینه، اعتراف و تحسین ایرانیان را شنیده و خوانده ام. وقتی که ایرانیان دری گفتن ما را می شنوند، لذت می برند و باصطلاح خودشان «حظ میکنند». با وجود این همه مزایا و زوایای مثبتی، که دری ملک ما دارد، مگر لازم و مجاز است، که به "از خود کشی و بیگانه پرستی" پناه ببریم؟ عقل سلیم و ضمیر بیدار چنین حکمی را نخواهد کرد.

بعد از این همه تمهید و مقدمه چینی، روی می آوریم به همان مضمون کهنه از نو آراسته:

استادان بزرگ ادبیات ایران که از کنج و کنار و کوهپایه های افغانستان دیدنها کرده اند، اعتراف دارند، که زبان فارسی دری افغانستان اصالت خود را نگهداشته و خصوصاً زبان دری عوام و زبان گفتار این سرزمین، گنجینه و موزیمی است، از لغات قدیم فارسی که از زبان قلم و تحریر برافتاده ولی در زبان گفتار همچنان محفوظ مانده. برای اینکه داعیه خود را در عمل بیازمائیم، تعدادی از لغات و اصطلاحات گفتاری کابلیان را برگزیده و رد پای ایشان را در گذشته های دور نظم و نثر دری میگیریم. طی این مثال ها واضح خواهد شد، که زبان عامیانه ما بسا لغات را با همان کیفیت (تلفظ و معنی) بکار میبرد، که قرنهای پیش در بین فارسی زبانان رایج بوده و عجب اینکه امروز در شرح و بیان آنها بعضاً حتی ادیبان و فرهنگ نویسان مملکت همسایه ما، دچار اشتباه میگردند. ازین طیف بسیار گسترده، فقط مثنی را برمیگزینم، که نمونه خروار باشد:

چادر = بر وزن مادر، روپوش زنان و پارچه ایست که زنان بر سر کنند. در ایران این کلمه را بضم دال تلفظ میکنند. این کلمه در کلام پیشینیان شعر و ادب ما به فتح دال آمده؛ چنانکه در اشعار شاهوار شیخ اجل، چادر را در قافیه مادر میخوانیم:

بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون بساز کنی مادر مادر باشد

(ص ۲۷۶ کلیات، چاپ اقبال آشتیانی)

مادر مادر یعنی مادرکلان، که در ایران مادر بزرگ گویند.
دقیقی بلخی فرماید :

ز باب و مادر است اصلش و لیکن نژاد بچه او چون باب و مادر
گهی چون مرد باشد گاه چون زن گهی دستار دارد گاه چادر

(دیوان دقیقی، ص ۱۱۴، چاپ جواد شریعت)
دقیقی نیز « چادر » را به دال مفتوح بکار میبرد. « باب » یعنی پدر، بابا
در قطعه دقیقی کلمه « دستار » را نیز میخوانیم، که از کلمات مروج دری ماست، هم در تحریر و هم در
تقریر، گرچه درین اواخر کلمه « لنگی » را در زبان عوام زیاد بکار میبرند، که آن هم لغت فارسیست. در
ایران در عوض هردو، کلمه عربی « عمامه » را، استعمال میکنند .
خزان = فصل سوم سال. این لغت که در دری مامردم وسیعاً رائج میباشد، در ایران متروک گردیده و
در عوض « پائیز » بکار رود، که آن هم فارسیست. حضرت سعدی ضمن قصیده ای در رثای اتابک ابوبکر
سعد بن زنگی گوید:

اگر ز باد خزان گلبنی شگفته برفت بقای سرو روان باد و سایه شمشاد

(ص ۴۸۶ کلیات، چاپ محمد علی فروغی)
منوچهری فرماید:

المنت لله که این که ماه خزان است ماه شدن و آمدن راه رزان است

(دیوان ص ۱۳، چاپ دبیر سیاقی)

و در مسمطی که در مدح خزان و سلطان مسعود غزنویست، گوید:

خیزید و خز آید که این ماه خزانست باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست گویی به مثل پیرهن رنگرزانست

دهقان به تعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلزار

(همانجا صفحه ۱۵۳)

مسعود سعد سلمان (مسعود پسر سعد سلمان) - از اکابر شعرای قرن پنجم - ششم هجری - در مدح سلطان
ابراهیم ابن مسعود ابن محمود غزنوی، گوید :

دوستانش را خزان از مهر او چون نوبهار دشمنانش را بهار از کینه او چون خزان

(ص ۵۱۱ جلد اول دیوان، باهتمام داکتر مهدی نوریان)

فرخی سیستانی فرماید:

تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال

(ص ۲۱۵ دیوان، چاپ دبیر سیاقی)

شمال = باد، باد قوی، طوفان. این کلمه ظاهراً جانشین « باد شمال » شده (جانشینی صفت بجای صفت
و موصوف). در حالی که این تعبیر از « شمال » در زبان گفتار و در زبان عوام ما بسیار معمول است و
حتی مصغرش « شمالک » را هم در معنای « نسیم » بکار برند، ایرانیان چنین مدلولی را از آن نمیگیرند.
حتی استادان زبانشناسی و ادبیات فارسی ایران، بعضاً بر این استعمال کمتر وقوف دارند. این لغت با همین
مفهوم در کلام قدما نظم و نثر فارسی بسیار دیده میشود. در ردیف ملمعات جبلی غرjestانی میخوانیم :

نهم رحل بر بختیان عریق به تگ چون شمال و به تن چون شهام

بُختی = شتر دوکوهانه، قوی هیکل و گرانبھائی که در بلخ پرورده میشد؛ عریق = اصیل، پاک گوهر؛ شھام = غول بیابان

استاد ذبیح الله صفا که مصحح دیوان است و بر آن تعلیق نوشته، «شمال» را در معنای «چپ» مقابل «یمین» می آورد، که در بیت بالا کاملاً نامفهوم است. جلی می خواهد بگوید: با آشتی تیز تگ و اصیل گوهری سفر خواهم کرد، که در سرعت به سان شمال (باد) و در تنومندی به مانند غول بیابان باشد. البته «شمال» بکسر شین معنای افاده شده استاد صفا را میدهد، که درینجا مراد از آن نباشد. (دیوان جلی، چاپ ذبیح الله صفا، صص ۴۸۶ و ۶۹۱)

«شمال» در کلام لسان الغیب حافظ شیرازی هم در همین معنی بکار رفته؛ چنانکه فرماید:

میان جعفر آباد و مصلی عبیر آمیز می آید شمالش

(دیوان ص ۱۸۶ از نسخه قزوینی و داکتر قاسم غنی)
حکیم فرخی سیستانی ضمن قصیده ای، که در مدح یمین الدوله محمود غزنویست، گوید:

تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال

حمدالله مستوفی در اثر مشهورش «نزهة القلوب» پیرامون هرات نویسد: «ولایتی است وسیع از اقلیم چارم که اسکندر مقدونی پس از تخریب تجدید بنایش کرد. هوای نهایت نیکو دارد، و پیوسته در فصل تابستان شمال وزد.»

(مقصد از بادهای یکصد و بیست روز است) (به نقل از مقاله اصیل یوسفی «هرات در حصار تاریخ» از صفحه ۳ شماره ۸۵ «فریاد عاشورا» چاپ مشهد.)
جلی در چکامه دیگری که قصیده ایست در مدح سلطان سنجر، گوید:

**خرم از عدلش زمین و روشن از ملکش زمن
زنده از رسمش هدی و تازه از رایش جهان
چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر
چون دل از فرّ شباب و چون تن از لطف روان**

یعنی زمین (مملکت) از عدل سلطان سنجر چنان خرم است، که گل از دمیدن باد (بوی باد). درینجا باز هم تعبیر مفاد استاد صفا از «شمال» صادق نیست. (ص ۵۲ - ۳۵۱ دیوان جلی، چاپ مرحوم استاد صفا)
در زمره فرهنگ های مُدَوّن در ایران، فرهنگ مُعین «شمال» را در معنای «باد شمال» می آورد و فرهنگ سُخن - که از چاپ و انتشارش سه سال بیشتر نمیگذرد - در زمینه چنین گوید: «بادی که از جهت شمال یا سمت چپ میوزد.» اگر استادان ادبیات ایران و فرهنگ نویسان آن دیار، اندک عنایتی به دری افغانستان میداشتند، کلام استادان مقدم و مفخم را اینطور ناقص و نارسا، تفسیر نمیکردند.

کَرَت = (اصلاً به تشدید حرف سوم) بار، دفعه، مرتبه؛ کلمه ایست عربی، که در ایران فقط در صیغه جمع بکار رود (مثلاً گویند «به کرات» یعنی باربار). در زبان گفتار و عامیانه ما این لغت و مصغرش، بوفرت استعمال شود؛ مثلاً گویند: «یک کَرَت پایان شو!» یا «یک کَرَتک مهمان ما میشی؟»
ناصر خسرو بلخی در سفرنامه فرماید: «... و یکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود، دوم کَرَت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود.» (ص ۱۲ سفرنامه، چاپ نادر وزین پور.)

عزیز کرده = معزز، آبرومند و باعزت، آنکه نزد مردم روی و آبرویی دارد. مثلی داریم که: «عزیز کده ره (عزیز کرده را) خدا خوار نسازه (نسازد)». جلی غرجستانی گوید:

عزیز کرده پروردگار جدّ منست چرا به چشم شما من چو خاک ره خوارم؟

(ص ۱۳ مقدمه دیوان، چاپ ذبیح الله صفا)
«جد» مقصد از پیامبر گرامی اسلام است، که جلی به او نسبت میبرد؛ جلی از سادات هاشمی و خاندان های قدیم غرجستان (هزاره جات امروزه) بود.

نان خوردن = غذا خوردن، طعام صرف کردن. («نان» در ملک ما جزء حتمی غذاست، و شاید در بسا جاهای دیگر نیز). در ایران ترکیب «نان خوردن» مانوس نیست و در عوض «غذا خوردن» را بکار بندند، که مصدر مرکب عربی - فارسی باشد. ابوالفضل بیهقی در تاریخ مشهورش بنام «تاریخ مسعودی»

گوید: «... همگان زمین بوسه دادند و گفتند که فرمانبرداریم، و امیر بازگشت و خوانها نهاده بودند، همه اعیان و مقدمان و اولیاء و حشم را بنشانند به **نان خوردن**، چون فارغ شدند سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند، خلعت ها دادند...» (ص ۴۸۳ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض)

دینه = دینه روز، دیروز (در لهجه تاجیکی، همین اکنون هم استعمال گسترده دارد). این لغت زیبا در کلام متقدمان ما زیاد دیده میشود. حضرت ابوالمعانی بیدل هم آنرا بسیار بکار برده. در ایران این لغت را هیچ بکار نمی برند .

در تاریخ بیهقی میخوانیم : «... یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: زندگانی خداوند (پادشاه) دراز باد. تفصیل سخن **دینه** بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود به شرح تر. » (ص ۶۴۴ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر خلیل خطیب رهبر) . در قطعه ای منسوب به حضرت ابو سعید ابوالخیر هم کلمه « دینه » را مییابیم:

ما و همین دوغ وا و ثرب و ترینه پخته امروز یا ز باقی دینه
عز ولایت بیه ذل عزل نیرزد گر چه ترا نور حاج تا به مدینه

(سخنان منظوم، چاپ سعید نفیسی)

« ترینه » غذای آبکی یا آبگینی را گویند، که در آن نان تر کنند، از قبیل اشکنه و پیافه و شوربا؛ و « دوغ وا » یعنی « دوغ آب »

قلم کردن = (اصلاً قَلَم کردن - به فتح قاف و لام) در معنای قطع کردن است؛ چنانکه گویند : دروازه کلکهایش را قلم کرد. ابوالفضل بیهقی در شرح شیر گشی سلطان مسعود غزنوی نویسد: « امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحی قوی کرد، شیر از درد و خشم یک جست کرد، چنانکه به قفای پیل آمد و پیل می تپید. امیر بزانو درآمد و یک شمشیر زد، چنانکه هر دو دست شیر **قلم کرد**، شیر بزانو افتاد و جان داد. » (ص ۱۲۷ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض) (خشت = نیزه کوچک)

بازی کردن = رقصیدن (« بازی » منسوب به « باز » است، چون باز و باشه و دیگر مرغان گوشتخوار در هوا حلقه وار بچرخند). در ایران این ترکیب را با این مدلول نمی شناسند. بیهقی در تاریخ خود گوید : «... و امیر را از آن سخت خوش آمد و می خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتی ها برآمد و بر لب آب مطربان ترمز و زنان پایکوب و طبل زن افزون سیصد، دست بکار بردند و پای میکوفتند و **بازی میکردند**، که ازین باب چندان که در ترمز دیدم، کم جای دیدم. » (ص ۲۴۰ همانجا)

به جای آوردن = شناختن، باز شناختن، درک کردن؛ از اصطلاحات معمول ماست و من متیقن نیستم، که کسی آنرا در ایران به کار برد. ابوالفضل بیهقی فرماید : «... و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص آمدند مُتَنَگَر (به صورتی که شناخته نشوند - شرح ازین قلم است) چنانکه کس بجای نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه، ... » (ص ۵۱۴ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض)

زیر و زبر کردن = ویران کردن، خراب کردن، سرتا پا پالیدن (در ایران « زیر و رو کردن » معمول است) .

بیهقی گوید : «... اگر همه خراسان زیر و زبر کنند این زر و جامه بحاصل نیاید، اما سلطان شراب میخورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است ... » (ص ۴۶۱ همانجا)

در مثالهای بالا به کلمه « **شراب** » هم برمخوریم. گرچه این کلمه عربی نزد عرب و اصلاً در معنای نوشیدنی، آشامیدنی، شربت، باده « میباشد، اما در ادبیات دری مطلقاً بمعنای « می، باده، مل » بکار رفته. در حالی که این لغت در همین معنی در دری ملک ما کاملاً تداول دارد و نزد که و میه معلوم است، در ایران در عوض، کلمه « **مشروب** » را بکار برند. مگر « مشروب » - اسم مفعول از مصدر ثلاثی « شرب » - به هر آنچه نوشیده شود، اطلاق گردد؛ آب باشد یا شراب. چنانکه گوئیم "مشروب غیر الکحلی". * و من نمیدانم که ایرانیان این ترکیب آخرین را چگونه توجیه میکنند؟؟؟؟

تذکر: تاریخ بیهقی که حدوداً هزار سال پیش نوشته شده، پُر است از کلمات و اصطلاحاتی که امروز در زبان گفتار عوام ما زنده و گویا مانده. آنچه ازین کتاب مهین مثال داده شد، نُکته ای بود از صدها نکته.

کاری = منسوب به کار؛ یعنی کارکن، فعال، کار دان. این کلمه که از اصطلاحات بسیار معمول ماست، در کلام قدما هم زیاد بکار رفته. در «تاریخ سیستان» - کتابی مغتنم به نثر سلیس و فصیح، که بقلم مؤلفی نامعلوم در قرن پنجم هجری نوشته شده - میخوانیم: اما زرنگ به آن گفتند که بیشتر آبادانی و رودها و کشتزار ها زال زر ساخت... و او را مردمان سیستان «زرورنگ» خواندندی، زیرا که موی او راست به زر کشیده مانستی. پسگر را که او ساخته بود «زرنگ» گفتند - اینجا نیز دو حرف کم کردند، اندر گفتار - و چون مردان مرد و کاری و بزرگان همه از پسگر خاستند، همه سیستان را به آن نام کردند و «زرنگ» خواندند.» (ص ۱۰ تاریخ سیستان، چاپ جعفر مدرس صادقی)

در تعیین تاریخ بجای آنکه گویند «فلان روز ماه»، ترکیب «چند روز مانده از (به) و یا چند روز گذشته از فلان ماه قمری» هنوز هم از زبان کابلیان عزیز شنیده میشود. این نوع تعیین روز و تاریخ در کلام قدما و پیشینیان ما بسیار بکار رفته.

در تاریخ سیستان میخوانیم: «... و کشتن وی شب سه شنبه بود، دو شب گذشته از ربیع الاول.» (ص ۱۸۱ همانجا). و یا «... باز مردم اسحاق را خواستند. اندرین کرت، با مردم نیکوئی کرد، از حد بیرون. و آنجا بود و مردمان به او شاد، تا فرمان یافت - روز شنبه، هفت روز گذشته از محرم. و به وفات اسحاق بُست شوریده شد.» (همانجا، ص ۹۵). و یا «... باز، عمر ابن عبدالعزیز فرمان یافت - روز آدینه، پنج روز مانده از رجب...» (همانجا ص ۶۵) در جملات بالا یکبار دیگر کلمه «کرت» را مییابیم.

مانده = خسته؛ ذله. در حالی که این لغت در ملک ما استعمال وسیع دارد، در ایران نامأنوس گردیده و گویا بفراموشی سپرده شده. فرخی سیستانی ضمن قصیده ای که مُعاوَدَتِ مسعود را از اصفهان به غزنین - پس از فوت پدرش محمود غزنوی - تقاضاء میکند، گوید:

سُست گشتی تو همانا کز ره دور آمدی مانده ای دامن، بیا بنشین و بر چشمم نشین

(ص ۳۰۰ دیوان، چاپ دبیر سیاقی)

کُشش = قتل، کشتار (اسم مصدر از «کشتن») مثلی داریم که «اول پرسش، باز کُشش». عبدالحی گردیزی در «زین الاخبار» خود، که به «تاریخ گردیزی» شهرت دارد، گوید: «... و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود، حرب کرد (مقصد از یعقوب لیث صفار) و بسیار کُشش کرد، تا مردمان اندر میان شدند و ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد.» (ص ۳۰۶ تاریخ گردیزی، به تصحیح عبد الحی حبیبی، چاپ ۱۳۶۳ تهران)

جَلَد = تیزکار، چابک، کاری. این لغت که اصلاً عربیست، در زبان عوام ما زیاد بکار رود و از همینجا بزبان اردو سرایت کرده، چنانکه گویند: جلتی کرو (تیز شوید). ناصر خسرو در سفرنامه گوید: «... پس من از آنجا به بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند، برفتیم. دلیل (راهب، رهنما) ما مردی **جلد** و پیاده و نیکو روی بود؛ ابوبکر همدانی میگفتند.» (ص ۶۱ سفر نامه، چاپ دبیر سیاقی)

حکیم عنصری بلخی - ملک الشعراء محمود غزنوی - ضمن قصیده معروفش در مدح شهنشاه غزنوی چنین گوید:

چو بیشه پشتش پر مردِ جلدِ شیر شکار چو حلقه گردش صفِ سوارِ شیر شکر

عنصری درین قصیده غزّاء، طی ۱۸۰ بیت، فرّ و شکوه جهانکشائی محمود را و عظمت لشکر و وسعت قلمرو او را شرح میدهد و او را خسرو مشرق، ملک شرق، خدایگان خراسان، شاه ایران، شاه جهان، شاه عجم، شهریار عجم، شاه زمین، خداوند خسروان زمین و ... میخواند. و چه بهتر که بیتی چند ازین قصیده را مرور کنیم:

ایا شنیده هنر های خسروان به خبر	بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
خدایگان خراسان بدشت پیشاور	به حمله ای بپراگند جمع آن لشکر
از آن غنیمت کآورد شهریار عجم	کسی درست نداند، جز ایـزـد داور
ور از بهاطیه گویم عجب فرومائی	که شاه ایران آنجا چگونه شد به سف

(صص ۱۲۷ تا ۱۴۳ دیوان، چاپ داکتر محمد دبیر سیاقی)

درین قصیده « ایران » مُعادل « خراسان » آمده. هم عنصری و هم بزرگان دیگر نظم و نثر دری، وقتی از « ایران » سخن می گویند، مرادشان « خراسان » است، یعنی پیش کسوتِ افغانستان. « ایران » عنصری و فرخی و فردوسی و ... با کشور « ایران » امروزی، فقط ارتباطِ اسمی دارد، دیگر هیچ. (بهاطیه = شهری در هندوستان)

شُدیار = زمین قلبه شده و شخم زده، زمین شیار کرده. از اصطلاحات بسیار معمول روستائیان کابل است.
عنصری در شرح سهمناکی پیلان سپاه محمود گوید :

به زخم پای ایشان کوه شد دشت به زخم پشک ایشان دشت **شُدیار**

(ص ۳۹ همانجا)
« پشک » مراد از « دندان فیل » است، که در زبان گفتاری ما معمولاً « اشک » تلفظ گردد.
و در وصفِ اسبِ سلطان غزنوی فرماید :

به گام تیز کُند، کام تیز دشمن کُند به سُم سنگین هر سنگ را کند **شُدیار**

(ص ۱۴۵ همانجا)

موسیچه = پرنده ای مسکین و بی آزار، شبیه قمری. فرهنگ عمید در شرح چنین آرد : « پرنده ایست شبیه فاخته، قمری ». اما « قمری » و « موسیچه » دو پرندۀ مختلف و متفاوت اند، هم در شکل و رنگ و نیز در جسامت.
حضرت شیخ فرید الدین عطار، ضمن قصیده ای فرموده :

اگر موسی نیم موسیچه هستم سزد گر آه موسی وار دارم

(ص ۶۰ دیوان، چاپ مرحوم سعید نفیسی)

یارا = توان، توانائی، قدرت. در اصطلاح عوام ما بشکل « آرا » اداء گردد، چنانکه گویند : « آرای گپ زنده نداره » (یارای ... را ندارد).
عنصری فرموده :

بنام ایزد چونان شدست هیبت او که نیست کس را کردن خلاف او **یارا**

(ص ۳ دیوان، باهتمام دبیر سیاقی)

پَخچ = مقابل بلند، پست. از اصطلاحات بسیار متداول گفتاری ماست و حتی مصغرش را هم به کار گیرند و « پخچک » گویند. عنصری بلخی فرماید:

اگر بر سر مرد زد در نبرد سر و قامتش بر زمین **پَخچ** کرد

(ص ۳۵۳ دیوان، بکوشش داکتر سیاقی)

وار = نوبت، از اصطلاحات بسیار رایج عامیانه کابلیست. ترکیب « بی وار » یعنی « بی حوصله » هم از همینجا برخاسته، چون آنکه بی حوصله گشت، نوبت را رعایت نمیکند.
رودکی سمرقندی، که استاد و پدر شعر فارسی خوانده شده، فرموده :

وار آذر گذشت و شعله او شعله لاله را زمان آمد

(ص ۷۸ دیوان بر اساس نسخه سعید نفیسی ؛ ی. براگینسکی)

آب = آبرو، عزت. از لغات بسیار رایج گفتاری ماست؛ چنانکه گویند : « آب خود را خرید. » و « آب دست است ». بدست است. «
دقیقی بلخی - که داکتر جواد شریعت بغلط او را « طوسی » میخواند - گوید:

ناسزا را مکن آيفت که آبت بشود به سزاوار کن آيفت که ارجت دارد

(ص ۹۷، باهتمام جواد شريعت)

آيفت کردن = دست حاجت پيش کسی دراز کردن، تقاضای کمک کردن
پيش آدم ناشايست دست حاجت دراز مکن، که آبرويت ميرود. حاجت پيش شخص شايسته بر، که ارجت نهد و قدرت بداند.

يک لخت = اصلاً « یک لخت » به لام مفتوح، آنچه از یک توتۀ باشد. « لخت » يعنی « توتۀ ». چنانکه گونيم « لخت جگر » يعنی « توتۀ جگر ». در کلام متقدمان، مثلاً در سفرنامه ناصر خسرو ميخوانيم: « ششم روز از دی ماه قديم به شهر آمد رسيديم. بنياد شهر بر سنگی **يک لخت** نهاده، و طول شهر به مساحت دو هزار گام باشد و عرض آن هم چندين. » (ص ۶۱ سفر نامه، چاپ نادر وزين پور) « گام » واحد طول آن زمان، که به اصطلاح امروزی « فُت » گویند؛ و از کجا معلوم که foot انگلیسی از « گام » همان زمان ما برخاسته باشد ؟

راست کردن = درست کردن، ساختن (خصوصاً روستائیان کابل زياد بکار برند). ناصر خسرو در سفرنامه فرموده : « و این شهر صور معروف است به مال و توانگری در میان شهرهای ساحل شام. و مردمانش همه شيعه اند، و قاضی بود آنجا، مردی سنی مذهب، پسر ابو عقيل میگفتند. مرد نیک منظر و توانگر. و در شهر مشهدی **راست کرده اند**، و آنجا بسيار فرش و طرح قناديل و چراغدانهای زرین و نُقرگین نهاده. » (صفحه ۱۹ "سفر نامه ناصر خسرو بلخی"، چاپ داکتر نادر وزن پور، چاپ هشتم ۱۳۷۰، چاپخانه سپهر، تهران) شهر "صور" در لبنان امروزی قرار دارد. "مشهد" يعنی محل حضور يافتن، شهادتکده، مقبره و در متن، محل تجمع مردم و بحساب امروز "سالون شهری". شيخ اجل در بوستان فرموده :

يکي پنجه آهنيـن راست کرد که با شیر زور آوری خواست کرد

کسی پنجه بکسی ساخته بود (درست کرده بود) و ميخواست به جنگ شیر برود و گویا با شیر زور آزمائی کند. حکایت شیرین و پند آمیزست، که بهتر است بتمام از نظر بگذرانيم :

يکي پنجه آهنيـن راست کرد	که با شیر زور آوری خواست کرد
چو شیرش به سر پنجه در خود کش	دگر زور در پنجه خود ندید
يکي گفتش آخر چه خُسي چو زن	به سر پنجه آهنيـنش بزن
شنيدم که بيچاره در زیر گفت	نشايد بدین پنجه با شیر گفت

(ص ۳۰۰ کلیات، چاپ مرحوم فروغی)

انتساب زنان به جُبْن و کم شهامتی در ادبيات دری زياد ديده ميشود، که از طرز تفکر و دید همان روز الهام ميگيرد و متأسفانه هنوز هم مردم بدین باور اند.

تانسـتن = مخفف « توانستن » از کلمات بسيار متداول گفتاری ماست، که مع الاسف از لفظ قلم رخت بريسته و کاملاً متروک گشته، با وجودی که در کلام قدما زياد ديده می شود. در ايران هم این کلمه را در گفتار بکار بندند، آن هم بشکل "تونستن" چنانکه گویند : ميتونی، نميتونم، نتونست (ميتانی، نميتانم، نتانست). منوچهری شاعر چیره دست قرن پنجم و مداح سلطان مسعود غزنوی گوید :

بلبلی کرد نتاند بدل مرده دلان آن که زلف بَخَم غاليه سای تو کند

(ص ۶۵ گزیده اشعار منوچهری، چاپ احمد علی امامی افشار)

بُلْبُلِي = شراب، کوزه شراب، نوعی شراب ناب، بَخَم = پر شکن، دوتا. يعنی آنچه زلف دوتای مشک سای تو در حق افسرده دلان کند، شراب ناب هم نتواند کرد.
حکيم غنصري بلخی ضمن قصيده ای در مدح يمين الدوله محمود غزنوی فرمايد:

گرش بتانی دیدن، همه جهانست او برین سخن هنر و فضل او بس است گوا

(ص ۲ دیوان، چاپ دبیر سیاقی)

"گوا" یعنی "گواه" (شاهد)

آستین بر زدن = آمادگی بکاری گرفتن، با جدیت دست بکار شدن؛ مثلاً گوئیم : دست و آستین خود (خود را) بر زد. در ایران « آستین بالا زدن » گویند. منوچهری در مسمطی گوید (ص ۱۶۸ دیوان، چاپ دبیر سیاقی) :

بوستان بانا امروز به بستان بده ای ؟ زیر آن گلبن چون سبز عمارى شده ای ؟
آستین بر زده ای دست به گل بر زده ای ؟ غنچه ای چند ازو تازه و تر بر چده ای ؟
دسته ها بسته به شادی بر ما آمده ای ؟
تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار ؟

بوستانبان = باغبان ؛ عمارى = کجاوه ، هودج
ظهیر فاریابی از مشاهیر قرن ششم گوید:

چو سنبُل تو سر از برگِ یاسمین بر زد **غمت به ریختن خونم آستین بر زد**

(ص ۷۷ دیوان ظهیر فاریابی، چاپ ۱۳۶۱، انتشارات فروغی)

شوی = شوهر ؛ از کلمات بسیار معمول و مروج زبان عامیانه و گفتاری ماست، که متأسفانه در تحریر هیچ بکار نمیرود و من تاکنون ندیده و نشنیده ام، که این لغت را در ایران کسی بکار برد. البته در کلام قدما آنرا بسیار سراغ داریم و من قصداً از استعمال این کلمه در شعر گهربار شیخ آجل سعدی، مثالی می آرم:

بزارید وقتی زنی پیش شوی **که دیگر مخر نان ز بقال کوی**

حکایت بسیار جالبیست، که ضمن آن حضرت سعدی درس مروت و جوانمردی میدهد، و بهتر که آنرا کلاً مرور کنیم :

بزارید وقتی زنی پیش **شوی** که دیگر مخر نان ز بقال کوی
به بازار گندم فروشان گرای که این جو فروشیست گندم نمای
نه از مشتری کزدحام مگس به یک هفته رویش ندیدست کس
به دلداری آن مرد صاحب نیاز به زن گفت کای روشنائی بساز
به امید ما کلبه اینجا گرفت نه مردی بود، نفع زو واگرفت
رو نی **کمردان** آزاده گیر چو استاده ای دست افتاده گیر
ببخشای **کانان** که مرد حقند خریدار **دکان** بی رونقد
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست
کرم پیش **شاه مردان** علیست

(ص ۲۷۳ کلیات، چاپ مرحوم علی فروغی)

کلماتی چون « چاشت، پیشین، دیگر، شام، خفتن، پگاه، بیگاه، شش، جگر، گرده، دل، بیره، پیش، گپ، زردی (مریضی مشهور) » و هزاران دیگر ازین دست، در زبان عامیانه و گفتار ما جاری و ساریست، و در کلام متقدمان عالیقدر هم بوفرت سراغ میگردد، مگر با تأسف، که در زبان مکتوب ما از آنها کمتر اثری دیده میشود. در ایران بجای این لغات سره و اصیل دری، کلمات عربی را بکار میبرند : « ظهر، بعد از ظهر، عصر، مغرب، عشاء، ریه، کبد، کلیه، قلب، لثه، قیل، حرف، یرقان و... » کلمات "پگاه" یعنی "صبح" و "بیگاه" یعنی "شام" در گفتار روستائیان ما زیاد به کار می رود. در ایران "بیگاه" را "بی وقت و بی موقع" تفسیر کرده اند، که فرسنگ ها از واقعیت فاصله دارد. "شام" در ایران از معنای اصلی خود بدر آمده و مدلول جدیدی پذیرفته که عبارت از "نان شب" باشد. آنچه را ما مردم با کلمه "شام" افاده می کنیم، در ایران "مغرب" گویند؛ چنان که "نماز شام" را "نماز مغرب" گویند. کلمه "حرف" در فارسی ایران مفهوم دیگری پذیرفته، غیر از آنچه اصلاً بوده. ایرانیان "حرف" را در عوض "گپ، سخن" استعمال می کنند. وقتی یک ایرانی بگوید "حرف بزن" یعنی "گپ بزن". کلمه "ناخوش" به معنای "مریض"، علیل، بیمار" از لغات عام دری ماست و تا جائی که برایم معلوم گردیده، تقریباً در سراسر ملک ما بکار رود، گرچه درین اواخر کلمه عربی "مریض" کاربرد بیشتر پیدا کرده است. "ناخوش" در همین معنی در کلام قدمای ما بسیار استعمال گردیده، ایرانیان مگر از کلمه "ناخوش" معنای "ناخوش آیند، نامطبوع و

امثالهم" را گیرند. کلمه "نول" که در عربی "منقار" گویند، نیز از اصطلاحات بسیار معمول ماست و در آثار قدما هم بهمین مفهوم آمده. در ایران بجای آن "نوک" گویند، مگر کلمه "نوک" در دری ملک ما و در اصل مدلول دیگری دارد. لغت زیبای "سپاهی" - منسوب به "سپاه" - بمعنای "عسکر" هنوز هم از زبان عوام کابلی شنیده میشود، گرچه کلمه عربی "عسکر" شکل عام تر را بخود گرفته. در ایران اصطلاح "سرباز" را بکار برند، که مفهوم "سپاهی" و "عسکر" را بالتامام رسانده نمیتواند؛ خصوصاً در نظام حربهای امروزی. "تنخواه" به معنای "مُعاش" از اصطلاحات زیبای عامیانه ماست، که در نوشته بندرت دیده میشود. در ایران کلمه "حقوق" را در عوض استعمال میکنند، که مدلولش با لفظ مطابقت ندارد. کلمه "دستخط" یعنی "امضاء" از اصطلاحات عام گفتاری ماست. در ایران "دستخط" را "دستنویس" معنی کرده اند. "پالیدن" از لغات بسیار متداول گفتار ماست. این لغت زیبا و سره در فارسی ایران مأنوس نیست و ایرانیان در عوض "جست و جو کردن، تفحص کردن، گشتن و غیره" را استعمال میکنند.

البته وقتی میگوئیم که فلان لغت در فارسی ایران بکار نمی رود یا دیده نمیشود و یا رائج نیست، مراد ازینست، که چنین لغت در تقریر و تحریر روزمره، متروک گردیده. اگر کسی چنین لغات را در فرهنگها بیابد، مناقض گفته های ما بوده نمیتواند، چون فرهنگ ها و کتب لغت و لغتنامه ها، لغات تاریخی و متروک را نیز احتوا میکنند. درین زمینه گویا خط فرهنگها و قاموسها و کتب لغت، از زبان معمول و مروج معاصر و امروزی، کاملاً جداست. این بود نمونه کوچکی برای به کرسی نشاندن مدعا، ورنه مثالهای بی مرّ دیگر ازین رشته را از کلام بزرگان معظم خود، چون مولانا جلال الدین محمد بلخی - خداوندگار بلخ - و حکیم بزرگ غزنه - حضرت سنائی - و دیگران، توان آورد. (پایان)

توضیحات :

* **مرحوم علامه حبیبی** در صفحه ۶ این اثر چنین آرد : « وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست. طوریکه دیدیم در آئین و هنر و خط و تمام اوضاع اجتماعی و مدنی، ملتقای مدنیت های مختلف بوده، در مسأله زبان نیز چنین وضع را مشاهده میکنیم. از کتیبه بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان یکنوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر اشتراک زیاد با پشتو داشت، که آنرا مادر زبان دری توان گفت. و چون آثار قدیم زبان پشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است (تفصیل موضوع را مؤلف به دو اثر دیگر خویش « پشتو و لویکان غزنه » و « مادر زبان دری » راجع میسازد.) بنا بران گفته میتوانیم که دری و پشتو درین سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده و علاوه بر سنسکریت در شرق و پهلوی در غرب، برخی از لهجه های محلی هم وجود داشته است.

* **الکحل** از کشفیات مسلمانان است. ایرانیان « محمد زکریای رازی » را کاشف الکحل میدانند، اما علامه صلاح الدین سلجوقی، کشف الکحل را به « جابر ابن حیان سیستانی » - از نخبگان ما در علم کیمیا - نسبت می دهد. به گفته مرحوم سلجوقی در صفحه ۳۷۲ « نقد بیدل »، جابر ابن حیان، الکحل را از تقطیر مکرر شراب بدست آورد. یعنی شراب را آنقدر تقطیر کرد، که از آن جوهر شراب و شراب مطلق بدست آمد؛ و شراب مطلق آنست که بیشتر از ۹۶ درصد الکحل دارد.

چون جابر جوهر شراب و شراب مطلق را عیناً به سان « سرمه » - که در اثر سودن و بیختن مکرر سنگ سرمه « گرافیت » حاصل میگردد - از تقطیر چندین باره شراب بدست آورده بود، آنرا تشبیهاً و تخیلاً « الکحل » نامید، یعنی « سرمه ». (ختم خلاصه فرموده مرحوم سلجوقی)

اروپائیان الکحل را از جهان اسلام گرفتند و به شکل Alcohol در انگلیسی، Alcool در آلمانی، Alcool در فرانسوی و به همین سیاق در زبانهای دیگر خود نوشتند. قرنهای بعد که این ماده طبی از باختر زمین به مبدأ خود برگشت، املائی جدید مطابق به تلفظ فرنگی را بخود گرفت، یعنی « الکھول » (ایرانیان باقتفاء از فرانسوی « الکل » گویند و نویسند). به نظر بنده بهتر است، که ما مردم در عوض « الکھول » همان املائی اصلی آنرا به کار برده و « الکحل » بنویسیم.